

هو العليم

صداقت و خلوص نیت شرط اساسی تکامل

سلوک خانواده - قم - جلسه ۲

بیانات

حضرت آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس الله سره

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به مسائلی که در جلسه گذشته عرض شد
اگر خانمها مخدرات سوالی دارند بپرسند. اگر
مسئله‌ای اشکالی چیزی به نظرشان می‌رسد در این
مدت، سوالی برای ایشان پیدا شده سوالات را مطرح
کنند.

تلمیذ: ...

استاد: بله

تلمیذ: ...

استاد: در همان جلسه گذشته مطرح شد؟

تلمیذ: ...

استاد: راجع به چه مسئله‌ای بود؟ چون ممکن

است جهات متعدده داشته برای پاسخگویی به این

مسئله، حالا به طور کلی خدمتتان عرض می‌کنم نماز

شب مانند سایر عبادات مانند اذکار، مانند اوراد مانند

روزه که آن قضیه راجع به اختلاف بین دو مؤمن،

مسئله را من عرض کردم ظاهرا در جلسه عنوان بصری بود اما این راجع به مسئله اختلاف بود که قبل از هنگام، ظاهرا ورود در ماه رجب این مسئله را من عرض کردم، چنانچه بین دو نفر بین دو مؤمن اختلافی وجود داشته باشد از نقطه نظر باطنی کدورتی باشد، خداوند عبادات آنها را قبول نخواهد کرد این مسئله همین طور است در صورتی که یکی از آن دو بخواهد که در این اختلاف برقرار بماند آن شخص مشمول این قاعده خواهد بود و قضیه هم از این قرار است که عبادات یک جنبه ظاهری دارند و یک جنبه باطنی دارند، جنبه ظاهر همین نحوه عملی است که انسان آنها را مشاهده می کند نماز دارای حرکات خاصی است دارای یک الفاظی است که آن الفاظ را و حرکات را انسان به جای می آورد، حج یک حرکات مخصوصی است به اضافه نیت و آن اعمال خاصی است که انسان آنها را می داند در پس این حرکات و این ظواهر یک ملکوت آن عبادت قرار دارد که عبارت است از جنبه ربطی آن عمل با عالم ملکوت و با علل اولی و با عالم تجردات و

مجردات و ملائکه و پروردگار، آن جنبه ملکوتی با آن جنبه ظاهری تفاوت دارد به جهت این که در آن جنبه ملکوتی حالت خلوص نفس و کیفیت ربط و تعلق نفس به مبدأ اعلی مدّ نظر است و هر چه آن جنبه قویتر باشد حالت عبادت و جنبه باطنی و روح و سرّ عبادت قویتر است و همان چیزی است که مورد پذیرش خداوند متعال است و یا مورد ردّ و عدم پذیرش، یا در راجع به ذبیحه در ایام حج خدای متعال می فرماید: **لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَ لَا دِمَائُهَا وَ لَكِنْ يَنَالُهُ النُّفُوسُ مِنْكُمْ الْحَجَّ**، ۳۷ این ذبیحه که شما در روز عید قربان این ذبیحه را عرض می شود که انجام می دهید، این قربانی را که می کنید این نه گوشت آن به خدا می رسد نه خون آن، گوشتش را باید فقرا بخورند و مؤمنین بخورند و خودتان و این جنبه ظاهر ذبیحه است و لکن آن جنبه باطنش به خدا می رسد و صعود می کند و بالا می رود. آن جنبه باطن چیست؟ آن حالت عبودیت و حالت رقیّت و حالت بندگی که انسان خود را و نفس خود را در برابر اراده پروردگار و مشیت او قربانی می کند و خود را به تمام معنای کلمه و تمام عیار در تحت اراده و مشیت او

قرار می‌دهد و با تمام وجود در مقابل آن وجود حی
قیوم و عربی سر خضوع و تواضع فرود می‌آورد و به
کشتار و از بین بردن همه انیات و همه نفسیات و
همه خود محوری‌ها می‌پردازد و تمام رسم و
رسومات جاهلی را به قربانگاه معبود می‌فرستد و در
آخر خود را که عبارت از همان انیت و نفس او است
آن را تقدیم حضرت محبوب می‌کند، این جنبه
تقوای او است این جنبه روح و باطن عمل است، اگر
انسان در هنگام قربانی متوجه این مسائل باشد
قربانی او مورد پذیرش حق است و اگر نباشد نیست.
در جریان هابیل و قابیل مسئله بر سر همین قضیه
اتفاق افتاد، خدای متعال امر کرد به هابیل و قابیل که
هر کدام از آن چه که به او می‌پردازند هدیه‌ای را به
پیشگاه پروردگار تقدیم کنند تا که قبول و در نظر
آید، قابیل کشتزار داشت و گندم زار داشت زمین
داشت و زراعت می‌کرد و این آمد از آن خوشه‌های
گندم خراب و پلاسیده و اینها یک دسته کند و آورد
که این را تقدیم کند به پروردگار و بگوید که این از
باب مشت نمونه خروار، من این را آوردم، هابیل

چوپان بود رفت بهترین گوسفند خود را که از همه بهتر و چاق تر و فربه تر و اینها بود آن را برای هدیه آورد، ببینید از آن اول که هر دو رفتند برای انتخاب یک انتخاب متفاوت انجام گرفت، چرا؟ چون دو نیت متفاوت بود نیتها از اول تفاوت داشت.

مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه، ایشان می فرمودند که من هر منزلی بروم و چایی آن منزل را بخورم می فهمم آن خانم آن منزل به آمدن من به این جا رضا دارد یا نه، این مال چیست؟ آن روح و نفس در این چای اثر می گذارد، این چای کدورت پیدا می کند یا صفا و بهجت پیدا می کند این نور پیدا می کند یا این که ظلمت پیدا می کند و همین طور سایر ... این از چای دیگر کمتر سراغ ندارید چای کاری ندارد سماور را روشن می کنند و قوری را می گذارند روی آن دیگر، این که دیگر کاری ندارد، این در نفس عمل اثر می گذارد نفس آن فعل را و آن عمل را دارای ملکوت خاص با خودش می کند، لهذا می بینید آن قابیل ... همین طور در جای خودش باقی ماند و هابیل صاعقه آمد و گوسفند او را سوزاند یعنی مورد پذیرش قرار گرفت، این ملکوت اشیاء

ملکوت عبادات و آن جنبه ربطی و تعلقی عبادات به کیفیت نیت انسان برمی‌گردد حال اگر این نیت نیت صحیحی نباشد خدای ناکرده، یعنی نفس انسان در ارتباط با نفوس دیگر و با مؤمنین دیگر نفس انسان در تراحم باشد، این عمل بالا نمی‌رود همان جا می‌ماند.

و مشمول همین قاعده است نماز شب، همین طور کسی که با برادر مؤمن در تضاد باشد در تضاد نفسانی باشد آن نماز شبش مورد قبول حضرت حق قرار نخواهد گرفت، هر چه می‌خواهد ورد بگوید هر چه می‌خواهد ذکر بگوید فایده ندارد.

مرحوم آقا رضوان الله به دو نفر از دوستانشان و رفقایشان که در زمان خودشان آن وقتی که ایشان در تهران بودند با هم کدورتی داشتند، به ایشان گفتند تا وقتی کدورت خود را حل نکردید به مجالس عصر جمعه نیایید و برای شما فایده ندارد و بلکه باعث ضرر به دیگران هم خواهد شد و مشخص بود باعث ضرر به دیگران است، تا این که مرحوم آقا در این جلسه شرکت می‌کنند مشخص بود این جلسه حال

ندارد این جلسه روح ندارد چون این دو نفر با هم در تضاد هستند، مگر می‌شود انسان در راه خدا با هم در تضاد باشد از یک طرف بگوید خدا از یک طرف با یک شخص دشمن باشد این مثلا می‌شود یک هم‌چنین چیزی، پس این چه خدایی را دارید می‌خواند، این خدایی که دعوت به جنگ و ستیز می‌کند یا آن خدایی که دعوت به صلح و آشتی و قرب و دوستی می‌کند چیست؟ خودمان را داریم گول می‌زنیم خودمان را داریم فریب می‌دهیم، هیچ مسئله دیگری هست در این جا ... این از این نقطه نظر.

عرض کنم حضورتان که در جلسه گذشته عرض شد آن مرتبه اولی و اولین قدم در راه خدا عبارت است از صدق، راجع به این مسئله هر چه بیشتر تأمل بشود و صحبت بشود به نظرم می‌رسد که باز حق مسئله ادا نشده باشد، بعضی‌ها تصور کردند که من در طرح این مسئله نظر به شخص خاص یا گروه خاصی دارم، نخیر! من نظر به هیچ کس نداشتم در این مطلب و به طور کلی قبل از این که بپردازم به این مطلب یک قضیه دیگری را در این جا مطرح می‌کنم

و آن این که هیچ وقت سعی نکنید در صحبت‌ها وقتی که شخص مصداقش مشخص نمی‌شود، ماهی دنبال مصداق بگردیم این خیلی پسندیده نیست، یک وقتی خود شخص و خود مصداق یک جریان این مورد نظر انسان است و انسان مصداق را بیان می‌کند این قضیه مربوط به فلان شخص خواهد شد، خوب این یک مسئله است یک وقتی انسان مصداق را بیان نمی‌کند خوب وقتی که بیان نمی‌کند چه داعی است که حتما باید روشن بشود و مشخص بشود و پی‌گیری بشود که منظور من از این مسائل چه شخصی بوده، خوب اصلا بنده نمی‌خواهم مصداق کسی مشخص بشود و پیگیری قضیه شاید مناسب نباشد، به جهت این که آن چه که به درد انسان می‌خورد و مفید است آن عبارت است از بیان مطلب و گرفتن روح مسئله، آمدن در جزئیات و به دنبال مصداق گشتن و خصوصیات پیدا کردن، برای نفس سالک اثر سوء دارد.

انسان باید اگر مطلب صحیحی است آن مطلب را بگیرد و دیگر به چیزی کار نداشته باشد، اگر یک

مسئله‌ای به نظر می‌رسد آن مسئله را مورد تأمل قرار بدهد و به مطلبی کار نداشته باشد. من در مطالعاتم از اول هم همین‌طور بودم قبل از این که یک مطلبی را که می‌شنوم به نویسنده یا گوینده او توجه داشته باشم از اول رسم بر این بود که در خود آن مطلب فکر کنم، بعد آن وقت می‌دیدم که نویسنده او چه شخصی است یا گوینده این مسئله کیست؟ یادم می‌آید یک روز در مشهد دهه آخر ماه صفر بود، من راجع به یک قضیه‌ای صحبت کردم، مرحوم آقا هر روز نوارهای من را گوش می‌دادند و فردا یا شب که می‌رفتم پیش ایشان آن چه را که مربوط به نوار بود با من در میان می‌گذاشتند، اگر مسئله‌ای به نظرشان می‌رسید به من تذکر می‌دادند، یک روز رفتم پیش ایشان و ایشان فرمودند که فلانی صبح بود ظاهراً همان روز هم خودشان آمده بود چون دیگر از هر دهه یک روز را می‌آمدند برای روضه و حالشان مساعد نبود برای این که بیشتر بیایند وقتی که از مجلس برگشتند من هم آمدم در منزل در همان منزل اندرونی در آن بالکن ایستاده بودیم مرحوم آقا روکردند گفتند فلانی شما در صحبت‌هایی که

می‌کنی چرا این قدر مسئله را پایین می‌آوری مطلب
را پایین می‌آوری و مصداق را مشخص می‌کنی، من
گفتم آقا جان من اگر این مسائل را پایین نیاورم
نمی‌فهمم و بر مطالب دیگر حمل می‌کنند، مجبورم
این قدر قضیه را محدود کنم محدود کنم تا مشخص
شود تا کسی دیگر نتواند صحبت کند نتواند تأویل
کنند نتوانند توجیه کنند، بله علی‌ای حال ما در زمان
ایشان گرفتاریهایی داشتیم حالا دیگر بگذاریم،
چطور این که الان هم داریم، من گفتم منظور ما این
است که نتوانند ... ایشان گفتند آقا سید محسن تو
مطلب را به نحو کلی بگو آن چه که آن کسی که باید
بفهمد خواهد فهمید و آن کسی که نباید بفهمد اگر
هزار مرتبه مصداق تعیین کنی نخواهد فهمید، یعنی
اگر بنا بر غرض ورزی باشد نخواهد فهمید حالا
می‌خواهی بگو، من در جلسه منزل یکی از افراد اسم
نمی‌برم در همین قم در جلسه به مناسبتی من اسم
بردم که یک شخص به من آن مطلب را گفت و به
این کیفیت، یک فرد که در آن مجلس بود و الان در
جای دیگر است صریحا گفت فلانی دورغگو است

یعنی از این صریحتر که دیگر نمی‌شود، گفت فلانی دروغگو است یعنی هم من تصریح کردم که این قضیه این است و دلیلش هم این است الان اگر خود آن شخص بیاید تا من بگویم وقتی این طور هست حالا من هزار تا مصداق هم تعیین کنم چه فایده، می‌گویند دروغ گفته دیگر دیگر از این بالاتر نیست. پس بنابراین چرا انسان بیاید مصداق تعیین کند؟ چرا بیاید شخص را تعیین کند؟ چرا بیاید...؟ کلی بگوید هر کسی خواست پذیرفت نپذیرفت که تو را به خیر و ما را به سلامت، این مشکلی از این نقطه نظر ندارد بناء علی هذا اصلاً به طور کلی یکی از جهاتی که سالک باید در نظر داشته باشد او این است که همیشه به روح مطلب کار داشته باشد نه به این که این را چه کسی گفته و در حق چه شخصی است حالا ولو این که بر فرض هم بداند که این راجع به فلان کس است چکار دارد؟ مطلب صحیح است می‌پذیرد، صحیح نیست می‌گوید به این دلیل صحیح نیست، قضیه از این نظر روشن است آمدن و جستجو کردن و دنبال این طرف و آن طرف گشتن برای نفس سالک مضر است.

راجع به صدق منظور بنده در طرح مسئله صدق عبارت شخص خاصی نبوده و بیان مصداق خاصی نبوده، منظور این است که سالک اول قدمی را که می‌خواهد بردارد باید آن قدمش قدم صادقانه باشد، یعنی آن حرکتش و آن سیرش و آن نیت او باید نیت صادقانه باشد خود را از گیر و درگیری با روابط بیرون بیاورد این است منظور بنده، خود را از درگیری با ارتباطات و تعلقات باید بیرون بیاورد.

یک قضیه‌ای الان به نظرم آمد البته دو قضیه است، حالا از یکی از آنها صرف نظر می‌کنیم، می‌گویند در زمان امیرکبیر یکی از همین [قضات] تهران یک شخص معممی بود، یک روز آمد پیش امیرکبیر و گفت یکی از دوستان شما، ظاهراً خواهر زاده امیرکبیر ایشان با یک شخصی مرافعه دارد، امروز به من مراجعه کردند من آمدم پیش شما تا ببینم نظر جناب امیر چیست که طبق او فردا حکم بدهم التفات می‌کنید، از این چیزها بوده‌ها! و هست‌ها! و الان هم هست هیچ تفاوتی نکرده، به چه نحوه...؟ امیرکبیر خیلی عصبانی می‌شود می‌گوید من تو را

قاضی شرع کردم تا این که بیای روابط را بر ضوابط
حاکم کنی این است معنای چیز...؟ آن عمامه را از
سرش برداشت و بر سرش کوبید و او را از مجلس
بیرون کرد و از قضاوت او را خلع کرد و آمد در قم
یکی از علمای بزرگ و زهاد در قم را آورد در تهران
و قاضی القضاات تهران کرد خب این مسئله چیست؟
این مسئله عبارت است از صدق و عدم صدق در راه
و در مسیر و در مسلک است، در راه خدا انسان باید
با خدا صادق باشد برای او نباید تفاوت کند شخصی
که خلاف می گوید او پدرش باشد یا مادرش باشد یا
برادرش باشد یا همسایش، خلاف خلاف است و
باید انسان در مقابل خلاف بایستد و اگر بخواهد
مسائل روابط را بر ضوابط حاکم کند روزی خواهد
رسید که همین روابط جای خود را با آنها عوض
خواهد کرد التفات می کنید، برای خدا همه افراد
مساوی هستند برای خدا همه افراد به یک نحو
هستند به یک قسم هستند، من خودم حضور داشتم
در یک جریان و با چشم خود دیدم نه این که با گوش
خودم شنیدم، با چشم خود دیدم که در یک جریان
عین هم عین هم بدون سر سوزن منتها در دو مصداق

متفاوت یک شخص دو نظر متفاوت به معنای کلمه را داده بود درست! عین هم بلکه شاید بگویم از نقطه نظر حدت و شدت شاید آن موردی که برای دوستان خود ایشان اتفاق افتاده بود بسیار قویتر هم بود اما جریان یکی بود، چرا باید این طور باشد؟ چرا؟

بعد از زمان مرحوم آقا این منظور من بود صحبت من این بود که من می گفتم چرا ما صادقانه نباید با دوستانمان برخورد کنیم دلیلش چیست؟ چون ما پسر آقا هستیم خونمان از بقیه قرمزتر است؟ چون ما ارتباط با آقا داریم حکم جدایی داریم؟ چون ما ارتباط با آقا داریم حسابمان جداست؟ می گفتند نه! من و دوستانم مانند برادران می مانیم ظاهر و باطن فرقی نمی کند ما این را می گفتیم، بقیه می گفتند نه! در داخل یک جور درخارج جور دیگری است، چون من این را می گویم خدمت شما چون من خودم در بیت بودم، بنده خودم جزو چیز بودم که دارم و شواهد هم یکی یکی ما که حاضر شدیم برای مناظره، پارسال اعلان هم کردیم ولی خب تا الان خبری نیست، این برای چه بوده چرا؟

مگر ما از پدرمان غیر از صداقت چیز دیگری
دیدیم، آیا پدر ما مسیرش این طور بود مسیرش این
بود که داخلش جوری باشد و خارجش جور دیگر
باشد یا نه! من پسر مرحوم آقای سیدمحمدحسین را
به این جهت پذیرفتند که از او صداقت دیدند، اگر
بنده هم از او نمی‌دیدم خودم هم دنبال آقا
سیدمحمدحسین نمی‌رفتم، مگر با بقیه افراد چه فرق
می‌کند خیلی افراد را ما دیدیم ظاهر و باطنشان فرق
می‌کند در میان مردم جور دیگری هستند و در
خودشان جور دیگری هستند، خیلی افراد را دیدیم
ولی چرا مرحوم آقا این طور نبود؟ خب همین صدقی
بود که ما می‌دیدیم دیگر، کیفیت رفتار ایشان بود که
ما را به این مسئله کشاند و ما را مطمئن کرد و الان
هم نسبت به مسیرمان ما را مطمئن می‌کند چون
همان کیفیت را همان صداقت را ما دیدیم، همان
صداقت را ما تجربه کردیم همان نحوه عمل را ما
تجربه کردیم و وقتی که این طور هست دیگر
نمی‌شود.

صحبت ما با عده‌ای خاص به این مسئله دور
می‌زد، که ما در بیان مسئله و عقیده با افراد نمی‌توانیم

از انتساب با پدرمان و شخصیت اجتماعی مان سوء استفاده کنیم، این نامردی است، این نامعرفتی است که ما برای این که یک نفر را به زیر ... بکشانیم از آن قدرت انتساب به پدر استفاده کنیم و بکوئیم و بزنییم و پرت کنیم برای چه؟ چون طرف نمی تواند عجب! چون نمی تواند دفاع کند نمی تواند صحبت کند، چون نمی تواند موضع بگیرد چون نمی تواند، خیلی عجیب است! او آخر ... این چرا؟ خدا نیستیم، عمر این کار را می کرد، آمد بر علیه امیرالمؤمنین علیه السلام شوروند و بعد عمامه را انداخت و طناب انداخت گردن امیرالمؤمنین علیه السلام و کشاند تا مسجد، خب این که صحیح نیست! یک ضعیف انسان گیر بیاورد با لگد بزند او را له کند بچه او را سقط کند یک زن پشت در بیاید، هنر نیست جناب عمر! این کاری که تو می کنی هنر نیست، راست می گویی بلند بشو بیا در خیابان با شوهرش مصاف بده، حالا یک زن بدون پناه گیر آوردی با لگد می زنی و بعد هم افتخار می کنی و بعد هم آن شاعر عرب می آید در جلوی ملک فاروق شعر می گوید و شعر

می‌سراید از افتخارات عمر می‌شمارد، کی بود عمر که توانست یک هم‌چنین کاری انجام بدهد، لگد بزند به پهلوی دختر پیامبر، برای وحدت مسلمین برای چیز مسلمین، هنر است؟ هنر آن است که در جنگ احد اگر راست می‌گفتی دور پیغمبر می‌ایستادی و با آن هشت نفر نه نفر دیگر تا آخر می‌ایستادی نه اینکه با آن ابوبکر و عثمان فرار کنی بیرون مدینه و تا سه روز پیدایت نشود، بعد یکی را بفرستی ببینی اوضاع و احوال چه خبر است؟ دیدند خبری نیست بلند شدند آمدند یا رسول الله دوری شما ما را ... یا رسول الله دوری شما ...، یا در آن جنگ احزاب وقتی که عمر بن عبدود آمد چرا جناب عمر بلند نشدی به مصاف او بروی؟ **وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَ تَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا** احزاب، ۱۰ خیلی آیه عجیبی است، می‌گویند در جنگ احزاب این قلوب به حنجره نزدیک شده بود، یعنی حالت خفقان برای شما پیدا شده بود، در بعضی از اوقات وقتی که حالت ترس برای انسان پیدا می‌شود این پرده دیافراگم می‌آید بالا و به گلو فشار می‌آورد بلغت القلوب الحناجر یعنی این، یعنی این از حالت

خودش خارج شده بود و به گلوی شما فشار می آورد
و شما را خفه می کرد، این حالت ترس گاهی اوقات
پیدا می شود انسان نفسش ... و تظنون بالله الظنونا،
شما آن زمان به خدا گمان می برید خدایی در کار
نیست این حرفها چیست؟ حتی به هم می گفتید بیا
این پیغمبر را تسلیم کنیم و از شرش راحت شویم،
شر این قضیه را از سرما راحت کنیم، صحبت این را
با هم می کردند که بیایند پیغمبر را تسلیم کنیم بابا
دیگر چه خبر است، جنگ بدر که بود احد هم که
بود حالا نمی دانم احزاب هم که هست، حالا دیگر
این دفعه که آمدند کار ما را دیگر تمام کنند درست
شد، کی در آن موقع بلند شد در قبال این همه ایستاد،
کی بود؟ امیرالمؤمنین علیه السلام مگر نبود، بلند شد
آمد و ضربت هم خورد، شما خیال نکنید وقتی
امیرالمؤمنین می آمد شش تا ملک از این طرف و شش
تا ملک از آن طرف، این طرف جارو می کردند آن طرف
دورباش، نخیر این جوری نبود! همان امیرالمؤمنین
ضربت می خورد همان امیرالمؤمنین تیر می خورد،
همان امیرالمؤمنین شمشیر می خورد، اگر نمی خورد

که هنر نبود.

شمشیر عمر بن عبدود آمد کلاهخود را دو نصف کرد و آن عمامه که پیغمبر بسته بودند دور [سر امیر المؤمنین] نصف کرد خورد به فرق امیر المؤمنین و خون جاری شد، که ابن ملجم در شب نوزدهم همان جا را ضربه زد، یعنی ضربت شمشیر ابن ملجم آمد همان جایی که عمر بن عبدود زده بود، خورد و آمد پایین، این جوری بود! که بعد آمدند و پیغمبر سر امیر المؤمنین را بستند و مرهم گذاشتند و چکار کردند و این طور نبود که ملائکه از این طرف بگیرند و از آن طرف بگیرند و بفرمایند در تخت روان و بعد هم عمر بن عبدود را به این کیفیت ...، حالا چه شد؟ ای مردم ای خائنین، ای نامردها، حالا چه شد بعد از پیغمبر با زنش این طوری می کنید، شما که همه دیدید فقط علی بود دفاع می کرد از حریم پیغمبر، حالا چه شده علی دروغگو درآمد، می گفتند دروغ می گوید، به همین امیر المؤمنین گفتند دروغ می گوید، امیر المؤمنین در یک جلسه که در آن جلسه چند نفر بودند، آنها را یک به یک دعوت کرد برای شهادت که آیا در فلان قضیه شما بودید، در یک

جریان که جریانش مفصل است خیلی مفصل است، مرحوم آقا آوردند من هم در همین شرح عنوان بصری آوردم این مسئله را، آیا شما دیدید این قضیه را شنیدید اصلاً آن چه را که از پیغمبر شنیدید برای افراید بگویید درست شد، انس انس بن مالک یکی از افرادی که مصاحب با رسول الله بود، یعنی ده سال در مدینه با پیغمبر مصاحب بود و از نظر اهل سنت یکی از فقها و مراجع اصلی حدیث و فقه اهل سنت به شما می‌رود انس بن مالک، این انس بن مالک سرش را انداخت پایین نگفت، امیرالمؤمنین [گفت] ای انس یادت نمی‌آید نه یا علی یادم نمی‌آمد فراموش کردم، نه دروغ می‌گویی! حضرت فرمودند اگر دروغ می‌گویی که فراموش کردی و نمی‌خواهی بگویی خداوند برص و پسی را بر صورت تو بیاورد که نتوانی آن را با چیزی بپوشانی و تو را به کوری مبتلا کند، از جایش برنخواست الا این که این مقدار از پیشانی او پس گرفته بود و بعد از چند روز هم کور شد، البته می‌گویند آخر عمر توبه کرده بود و اینها، ولی چرا باید این طور باشد؟ چرا انسان وقتی

یک حقی را می‌بیند باید بپوشاند، آخر این چه قاعده‌ای است چه مسئله‌ای است؟ این چه سوال بدون پاسخی است که برای ما مانده؟ آن چه نحوه مطلبی است؟ آیا در کدام یک از رفتار بزرگان ما این مطلب را احساس می‌کردیم التفات می‌کنید، این مسئله بود.

آن چه که من خدمت اعزه و احبه عرض کردم در جلسه قبل این بود که اصلاً سلوک با سیاست بازی جور در نمی‌آید، سلوک با حقه بازی جور در نمی‌آید، با کلک جور در نمی‌آید، با زدو بست [زدوبند یا بندوبست] جور در نمی‌آید و این مسائل احتیاج به تفکر ندارد اصلاً اصلاً جور در نمی‌آید و اولین قدمی که سالک باید بردارد قدمش قدم صدق باید باشد یعنی خود را محک بزند، اولین محکی می‌زنند این است که، آقا! انسان سوال کند؟ در مکتب امام صادق علیه السلام، در آن مکتب برو بمیر و برو گم شو و نمی‌دانم برو خفه شو و نمی‌دانم تجری ممنوع و جسارت ممنوع این حرفها نبوده، امام صادق علیه السلام با زندق با زندقی که خدا را قبول ندارد در مسجد الحرام مباحثه می‌کرد در خود

مسجد الحرام، هیچی به او نگفت که تو ای زندیق ملعون، اولاً از مسجد بلند شو برو بیرون، مسجد نجس کردی چه کردی بعد فلان، یا من با تو اصلاً صحبت نمی‌کنم این آدم نیست این چی نیست این زندیق است، یا این که بلند شو بیا حرفی داری بزن درست شد.

صحبت من این است اولین قدم برای حرکت سالک صدق است، آیا کسانی که مدعی راهی هستند آمدند، یا این کار را انجام دادند؟ آیا آمدند پیش من و از من پرسند که آقا این ادله ما این است و دلیل شما این و ادله شما این، آمدند یا نیامدند این حرف ما بود، اگر نیامدند پس بدانید که اینها صادق نیستند اینها خائن به آقا و به مکتب آقا هستند هر کسی می‌خواهد باشد، هر کسی می‌خواهد باشد خیانت به آقا کرده و به مکتب آقا خیانت کرده و خدا روز قیامت پدرش را درمی‌آورد، مگر همین طوری است! پدر ما ۷۲ سال پدرش درآمد، کمرش خم شد استخوانش شکست چشمهایش این طور شد قلبش این طور شد برای چه؟ برای این که بیاید عرفان را

صادقانه معرفی کند نه با کلک! نه با حقه بازی! نه با نفاق! نه با ریا! نه با ریش دراز کردن و حقه بازی در آوردن و مردم را گول زدن، با اینها نیامد این کارها را انجام بدهد آمد صادقانه گفت استاد من، ولی من این است بروید امتحان کنید، سوال کنید خواستید بپذیرید نخواستید نپذیرید، خودش هم در کتابش نوشته، بروید ببینید! آیا گفت که نه نه نه! نیاید بحث نکنید صلاح نیست، حال ایشان مناسب نیست، حال آقای حداد مناسب نیست بحث نکنید، آیا این حرف را تا به حال دیدی جایی زده باشد؟ آیا پدر ما به کسی گفته که نه دیدی همین طوری، خواب دیدید مکاشفه باید گوش بدهید، من خواب دیدم، خب تو خواب دیدی برای خودت دیدی، من که ندیدم درست شد.

این جا است که ما می گوئیم مکتب عرفان مرحوم آقا مکتب صدق است به آقای آسید [راهی] کرمانشاهی حفظه الله که الان حیات دارند، گفتند آقای آقا سید بیا و او را امتحان کن و بپرس؟ در روح مجرد مگر نخواندید یا من از خودم می گوئیم بیا امتحان کن بپرس، سوال کن نخواستی نپذیر، این بود

حرکت ایشان فعل ایشان، اقوال ایشان کلام ایشان
این بود و خود من خدمتتان عرض می‌کنم خیال
نکنید من پدرم را همین طوری ...، من پدرم را هزار
مرتبہ تست کردیم، آقای حداد را ما تست کردیم
امتحان کردیم ایشان را امتحان کردیم، پدرمان را
امتحان کردیم.

من در مطلبی که به یک شخصی گفتم تقریباً یکی
دو ماه پیش، وقتی که راجع به جریانی ...، گفتم
جناب آقای فلان تو چه داری به من می‌گویی؟ چی
داری می‌گویی این حرفهای بچه بازی است که داری
می‌گویی، راه شناخت واقعیت و حقیقت یکی از این
دو راه است یا از راه علم قطعی یا از راه شهود قطعی،
وقتی نه این است نه آن است شما می‌گویی پس من
برای چه پذیریم، خب علم قطعی که خودت
می‌گویی خبری نیست، شهود هم خلافش را برایت
چند مورد گفتم این این پس چه، خب علم قطعی
که نیست شهود هم که نیست پس بنده بیایم چه را
پذیریم خب این معلوم است دیگر این قضیه دو دو
تا چهار تا است این مسئله.

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی *** در

خزانه به مهر تو و نشانه توست^۱

ما که هر جا نمی‌توانیم برویم به هر کسی
نمی‌توانیم سر بسپاریم، به هر کسی که نمی‌توانیم
اعتماد کنیم خصوصا در آنجایی که دیگر بازار این
حرف‌ها آن‌چنان رواج دارد و آن‌چنان چیز است که
هر کسی تحفه جدیدی به بازار می‌آورد و مسئله تازه
ابداع می‌کند بله! این است قضیه.

مرحوم آقا مکتب‌شان مکتب صدق است و بر
اساس صدق به افراد نگاه می‌کردند، سوال من این
است من با این اعتقاد اگر در روز قیامت خدای تعالی
از من سوال کند که چرا به فلان سمت نرفتی و من
بگویم که من با اعتقاد از روی صدق نرفتم و خدا
به من بگوید غلط کردی! آیا خدا ظالم نیست؟ خدا
ظالم است دیگر پس این، **قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ**
الأنعام، ۱۴۹ کجاست؟ حجت اختصاص به خدا
دارد مال کجاست؟ الان صحبت من با بسیاری از
آقایان این بود که اگر شخصی از روی ادله قطعی یک

^۱ حضرت خواجه حافظ شیرازی رضوان الله علیه - غزل ۳۴

مطلبی را قبول نداشته باشد، بین خود و بین الله به چه دلیل شرعی شما او را مطرود و منکوب و اخراج می کنید، از روی دلیل قطعی این قضیه چیست؟ دلیل قطعی آن خب یکی از آنها خود بنده، بیاید به حرفهای من جواب بدهید دیگر، خب بیاید دیگر خب من فرار که نکردم، من در ایران هستم در قم هستم از من دعوت کنید می آیم هر جا که بخواهید در هر مجلس.

چندی پیش بود یکی از رفقای تهران که از زمان طفولیت با ایشان بودیم ولی این خیلی ارتباط چندانی با افراد ندارد، می گفت من حدود چند ماه پیش بود می گفت من مرحوم آقا را خواب دیدم ایشان بسیار ناراحت بودند از این اوضاع و اختلافاتی که هست خیلی ایشان ناراحت بودند و می گفتند چرا آخر این طور است؟ چرا باید این طور باشد؟ چرا این اختلافات است هی خیلی چیزها ...، بعد ایشان به من می گفت، ایشان به من گفت که البته یک مطلبی را نقل کرد که حالا من آن مطلب را عرض نمی کنم بنا ندارم من عرض کردم تعیین خدمتتان تعیین

مصداق نمی خواهم بکنم، اما آن چه که مربوط به من است گفت که آقا آیا شما حاضر هستید در یک مجلسی با اخوانتان بیاید و این مسائل را بگویید، گفتم الان ساعت چند است؟ گفت ساعت دوازده و ربع، گفتم من از الان به شما وکالت می دهم در هر جا و در هر شرایطی و در هر مکانی و در هر جلسه ای بنده به شما وکالت می دهم، شما از طرف من وکیل هستید که بروید این کار را انجام بدهید دیگر از این بالاتر چه بگویم، دیگر چه بگویم چه به نظرم می رسد، گفتم شما اگر مطلبی خودتان می توانید بگویید، گفت خیلی عجیب است شما این طور می گوید ولی جور دیگری من شنیدم، حالا دیگر عرض می کنم قسم دیگر آن را نمی گویم، گفتم من الان به شما دارم وکالت می دهم خودم دارم به شما می دهم، که بنده در هر مکانی در هر جلسه ای و در هر قسمی آمادگی دارم که بیایم و این مطالب را مطرح کنم که آیا من راست می گویم یا دیگران راست می گویند، افراد غریبه بیایند قضاوت کنند، ریش تراشها بیایند ریش تراشها بیایند بنشینند قضاوت کنند من قبول دارم، خب حالا چه باید کرد

این مشکل ما این است این که خدمت ... خب این است قضیه، صحبت در این است که انسان باید از اول حرکتش را حرکت صادقانه بکند، حرکتش را حرکت ... لذا اگر بر اساس این مسئله هر چه راه برود راه به جایی نمی‌برد چرا؟ چون خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج.

چون گذارد خشت اول بر زمین معمار کج ***

گر رساند بر فلک، باشد همان دیوار کج^۱

وقتی که از قدم اول انسان صادق نباشد تا قدم آخر نیست. یک روز من به یک شخص گفتم که من به افراد و به دوستان و رفقای این‌طور گفتم، گفتم فلان رفیق شما درباره من این را گفته، گفتم من اصلاً هیچ کار نمی‌کنم همین الان بلند می‌شوم می‌روم قم، تلفن شما را به او می‌دهم خودت با او صحبت کن من این جور هستم، آمدم گفتم ... گفت این جور نگفتم، به من مربوط نیست شما این جور گفتی یا نگفتی، تلفن کن خودت با آسید محمدحسین صحبت کن به من هیچ ارتباطی ندارد، این شخص

^۱ صائب تبریزی - غزل ۲۲۶۵

دید نه! ما جدی هستیم شوخی نمی کنیم، حالا چون ایشان از دوستان ما است بیایم ... به اخوی گفتم ما هیچ مسامحه نمی کنم بروم قم می گویم با شما تماس بگیرد خودتان می دانید راجع به ایشان.

این جور اگر شخصی باشد خب یک مسیر، والا غیر از این دور سنگ آسیاب چرخیدن است هی و رفتن است، هی مشغول شدن است و هی سرگرم شدن است، هی بیایم ذکر بگوییم هی بیایم ورد بگوییم، هی بیایم دعا بگوییم هی بیایم دعا بخوانیم نمی دانم عبادت‌مان را بیشتر کنیم.

عبادت چه؟ خوارج عبادت می کردند بیشتر از ما، بیشتر از خود من، عبادت می کردند بیشتر از خود ما، تا صبح بیدار بودند و تعجب نکنید ها! خاصیت نفس اصلا همین است نفس یک وضعیتی دارد این را سرّ را خدمتتان می گویم الان نفس یک مسئله دارد و یک خصوصیتی دارد که این خصوصیت عبارت است از تمرد و عبارت است از عصیان در قبال اطاعت از اوامر پروردگار و اگر احساس بکند امری و نهی از جانب پروردگار متوجه او شده است به یک قسمی می خواهد از زیر بار او شانه خالی کند، می بیند

اگر بتواند با این مسئله برخورد کند، برخوردی که بتواند قضیه را در خودش حل کند و هضم کند، اگر این است می‌رود انجام می‌دهد فرض کنید که نماز صبح دو رکعت است چیزی نیست نماز ظهر و عصر را خوب حالا بالاخره این را انجام می‌دهیم، دیگر ما که یک ورزشی باید کنیم ورزشی یا بعضی از مسائل بسیط و اینها، اما یک وقتی قضیه می‌آید روی جهات نفسانی روی همان نقاط می‌آید التفات کردید، که در ارتباط با مرد و زن چه در ارتباط زن با مرد، چه در ارتباط بین انسان بین بعضی از قوم و خویش‌ها، چه در ارتباط با غریبه‌ها و امثال ذلک، می‌آید درست مثل بچه‌ای که به مدرسه می‌رود و وقتی که معلم او را می‌خواهد امر و نهی کند خودش را یک جوری به یک قسمی خلاصه خودش را به مریضی بزند انگشتم درد گرفت، دستم درد گرفت نتوانستم انجام بدهم مشقم رانتوانستم بنویسم به یک نحوی خلاصه می‌خواهد از این چیز کند درست شد، این خاصیت خاصیت نفس است.

خاصیت نفس آن است که وقتی که آن اوامر و

نواهی از جانب پروردگار برای او می آید، آنچه را که می بیند قابل برای انجام و اتیان است آن را به آن مقدار قبول می کند و اما اگر بخواهد ببیند که یک مقداری سخت و مشکل است، می خواهد کنار بگذارد می خواهد کنار بگذارد، حالا در این ارتباط این نفس می آید چه کار می کند؟ می آید یک کاری انجام می دهد برای این که از یک طرف خب می بیند کنار گذاشتن این اوامر، عمل نکردن به این نواهی خب این موجب سخط پروردگار است، مشکل است عقاب دارد عذاب دارد فلان است این را از یک طرف چه کند، از یک طرف عمل کردن به این مطالب را چه کند برایش سخت است، می آید خودش را به یک نحوی سرگرم می کند درست مثل کبکی که نمی تواند از دست آن شکارچی فرار کند سرش را در برف فرو می کند که انگار شکارچی او را نبیند، می گویند سرش را مثل کبک در برف فرو کرده برای همین است، خودش را می آید فریب می دهد، می آید خودش را گول می زند، در حالی که عزیز من! مشکل اساسی چیز دیگری است، مشکل اساسی عمل نکردن به آن نواهی و آنها است که نفس را عبور

می‌دهد آن وقت برای این که بتواند جمع بین دو قضیه کند خود را با عبادات مشغول می‌کند، نمی‌تواند زیر بار امیرالمؤمنین علیه السلام و کلام امیرالمؤمنین علیه السلام برود، می‌آید می‌زند به نماز شب نماز شب را زیاد می‌کند، آقا ببین علی اگر نماز شب می‌خواند هنر نکرده ما هم داریم می‌خوانیم! علی اگر زهد دارد مسئله‌ای نیست ما هم زهد داریم ما هم نان خشک می‌خوریم ما هم چه می‌کنیم و کار به جایی می‌رسد که خود را هم طراز با امام می‌بیند، یعنی این حالت عدم انقیاد و عدم اطاعت به صورت انجام فرائض و مستحبات به نحوی درمی‌آید که این مستحبات برای او بت می‌شوند در قبال اوامر پروردگار، در قبال دستورات ولی خدا، در قبال دستورات امام علیه السلام.

همین مستحب که تا دیروز مستحب بود امروز می‌شود بت و می‌شود حرام، تو می‌خواهی از زیر بار امیرالمؤمنین فرار کنی می‌روی نماز شب زیاد می‌خوانی، دیگر نمی‌رود از زیر بار امیرالمؤمنین فرار کند بعد برود غذایش را بهتر کند، چرب و چیزتر

بکند برود وضعیت خودش را وضعیت بهتر [بکند]، چون می‌داند که او این‌طور نبوده، این نفس می‌آید و این از آن مهالکی است که فقط خدا انسان را نگاه‌دارد، این جا دیگر جایی نیست که بشود توبه کرد، این ضربه کاری می‌خواهد در این جا، نفس وقتی که بیافتد در مقام تقابل و مخالفت و از دریچه عبادت، بخواهد وارد بشود غیر از شمشیر دو دم امام زمان دیگر نمی‌تواند از پس این بربیاید مگر خدا دست کسی را بگیرد درست شد، این می‌آید از راه عبادت عبادت می‌آید برای او بت می‌شود لذا خوارج اینها افراد این‌طوری بوند خیلی از اینها... بودند پینه بسته بود پیشانی اینها برآمده شده بود به خاطر سجده‌ها و به خاطر سر به ریگ گذاشتن‌ها، اما چی هر نمازی که می‌خواند و هر یک رکعتی که می‌خواند یک قدم از امیرالمؤمنین علیه السلام و از ولی‌حی دور می‌شود چرا؟ چون هی نماز او را در آن موقعیتش محکم می‌کند، یعنی همین نمازی که باید مقرب باشد درست مانند میخی که هی چکش بزنی هی یک سانت برود در زمین، ای کاش نزنید! ای کاش ول کنید همان یک سانتی که رفته بالاخره پا

می خورد و در می آید حرکتی ...، اما این نماز هی می آید او را محکم می کند محکم می کند، محکم می کند تا جایی که در مقابل امیرالمؤمنین در جنگ نهروان می ایستد و با این که امیرالمؤمنین این جا ببیند دوباره قضیه صدق این جا می آید با این که امیرالمؤمنین آمد و در کنار لشگر حجت را برای آنها تمام کرد، دوازده هزار نفر بودند هشت هزار نفر از آنها مراجعت کردند و برگشتند چهار هزار نفر باقی ماندند، این چهار هزار نفر آنهایی بودند که این میخ تا آخر در زمین فرو رفته بود، هر چه امیرالمؤمنین می گویند، آخر در برابر مطالب من شما مطلب بگویند، نه! یا علی تو کافر شدی، کجای حرف من ایراد دارد رد کنید حرفی را که من می زنم، یا علی تو کافر شدی حرف هم نداریم باید با هم بجنگیم خب وقتی این طور است معلوم است که دیگر قضیه به کجا می رسد، امیرالمؤمنین غیر از صحبت چه دیگر وسیله دارد که بتواند از حقتش دفاع کند، غیر از بحث دیگر چه وسیله ای دارد و چه دلیلی دارد و چه راهی دارد برای اقناع، چماق! امیرالمؤمنین که اهل چماق

نیست امیرالمؤمنین که اهل چوب و دورباش و لعن و سلام نکردن و رو برگرداندن و این حرفها نیست، اهل این حرفها نبوده، امیرالمؤمنین اهل بحث است بیاید بحث کنیم، بیاید صحبت کنیم، می گویند نه یا علی اصلا نه حرفت را گوش می دهیم

امام حسین علیه السلام در روز عاشورا چه بود؟ حضرت می آمد صحبت کند این اصحاب یزید انگشت در گوش شان می کردند، خب بشنوید! حالا کفر هم می گوید بالاخره بشنوید نعوذبالله، نه! اصلا نمی خواهیم بشنویم اصلا نمی خواهیم توجه کنیم، اصلا نمی خواهیم هیچی هیچی حرف همین است این دیگر مشخص است که این ره که تو می روی به ترکستان است، ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی کین ره که تو می روی به ترکستان است.

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی *** کین ره که تو

میروی به ترکستان است^۱

این مسئله است پس قدم اول و قدم اساسی برای ما قدم قدم صدق است، یعنی به آن چه که بین خود

^۱ گلستان سعدی - باب دوم، حکایت شماره ۶

و بین خدا، اولاً بین خود و بین خدا به آن چه که معتقد هستیم صادقانه برخورد کنیم پوشش نیاندازیم ان شاءالله گربه است نگوئیم، ان شاءالله چیز دیگر است نگوئیم، وقتی که حق را احساس می‌کنیم و برای ما روشن است نیایم پرده نیاندازیم، بیایم بنشینیم حرف بزنیم، بیایم بنشینیم صحبت کنیم، تاریخ که از بین نرفته تاریخ سرجایش هست، حقایق و مسائل که از بین نرفتند آنها که سرجایشان هستند، ما هستیم که تاریخ را واژگونه تفسیر می‌کنیم، ما هستیم که تاریخ را دگرگونه معرفی می‌کنیم، ما خیانت به تاریخ می‌کنیم تاریخ خائن نیست، تاریخ غیر از بستر وقایع و حوادثی که انجام شده کار دیگری ندارد و وظیفه و مسئولیتی و تعهدی ندارد پس ما بیایم خودمان را با تاریخ وفق بدهیم، نیایم تاریخ را عوض کنیم به نفع خودمان، نیایم حقایق و مسائل را به نفع خودمان تغییر بدهیم، این مسئله مسئله صدق است.

یکی از دوستان مرحوم آقا، همین آقای حاج هادی ابهری بود خدا رحمتش کند حاج هادی ابهری

یک عقایدی خاص به خودش داشت، ولی در بیان آن عقاید و در طرح آن عقاید صادق بود، بنده خدا آدم بیسوادی بود و شیاطین دورش را احاطه کرده بودند، ولی همین حاج هادی ابهری خدا رحمتش کند با این که عقاید او نسبت به عرفان عقاید خلافی بود ولی ته دلش خلوص و صفا داشت و در همان وقت که این شیاطین او را احاطه کرده بودند، حتی در همان وقت نسبت به آنها اعتراض داشت اعتراض ... و مرحوم آقا را با این که شخصی می دانست که اصلاً اعتراض می کرد می گفت آقا سید محمد حسین با این علمش چرا سراغ آقای حداد رفته من یادم است آن موقع ما بچه بودیم ولی مسائل یادم است می گفت آقا سید محمد حسین عالم است برای چه می رود سراغ نمی دانم آن آقای حداد که مثلاً سواد ندارد چی چی ندارد، خب مرحوم آقا هم با ایشان، با زبان خودش و با همان کیفیت صحبت می کردند و آن صفا و اخلاصش را هم احساس کردند و به خاطر همین جهت از او دست برنمی داشتند از او دست برنمی داشت بلکه یادم است در آن سفری که در خدمت ایشان من هجده ساله بودم به حج مشرف

شدیم از مدینه ظاهرا، از مدینه بود یک نامه‌ای برای حاج هادی ابهری نوشتند، ایشان در آن سفر نامه‌هایی نوشتند بسیار نامه‌های عجیبی بود و من یاد ندارم که این مضامین مضامین خیلی عالی در خارج از این سفر خیلی کمتر از ایشان تراوش داشت، برای دو یا سه نفر نامه‌های داشتند که آن نامه‌ها حکم یک سند تاریخی، راجع به استاد خودشان آقای حداد رضوان الله علیه است و کیفیت آن نهایت خضوع و خشوع را در قبال ادراک معنای رفیع و آن حقیقت منکشفه پیش ایشان از آقای حداد را نشان می‌دهد و مرحوم آقا خیلی شخص صادقی بود واقعا در صدق شبیه نداشت.

ایشان در آن جا یک نامه برای حاج هادی ابهری می‌نویسند و من خیلی مشتاق هستم اگر جوری بشود که این نامه‌هایی که آقا به ایشان می‌نوشتند بخصوص این به دستم برسد در آن نامه می‌نویسند که جناب حاجی من الان این مطلب را در این روضه منوره، حالا مدینه ظاهرا به احتمال قوی مدینه بوده، دارم برای شما می‌گویم که فردا در روز قیامت

نگویی آقا سید محمدحسین به من نگفتی چون مرحوم آقا با حاج هادی ابهری عقد برادری هم خوانده بودند، برادر ایمانی هم بودند فردا نگویی تو حق برادری را بر من ادا نکردی، بترس از این مسئله که روزی بیاید در روز قیامت و تو مشاهده کنی آن کسی را که یک عمر برای او گریه کردی منظور سیدالشهدا است، چون حاج هادی ابهری خیلی اهل بکاء بود به واسطه همین بکاء و توسلاتش به سیدالشهدا هم یک انکشافاتی و مشاهداتی هم برایش حاصل شده بود بترس از آن روزی که بیاید و آن شخصی که تو یک عمر برای او گریه کردی و ابتهال کردی و عمر خودت را با سوز و گداز برای او گذراندی به واسطه مخالفتی که در برابر حق داری و در قبال پذیرش، مخالفتی که با پذیرش ولایت حضرت آقای حداد تو از خود نشان می دهی و با ایشان به مخالفت برخواستی، آن کس به عنوان خصم و دشمن تو در مقابل تو قرار بگیرد، یعنی حضرت سیدالشهدا، نه به عنوان یک شخصی که تو برای او عمرت را گذراندی و خلاصه به این کیفیت، حاج هادی ابهری خودش این قضیه را نقل می کرد و بنده

خدا هم همین طور گریه می کرد، می گفت وقتی که این نامه در ابهر رسید به دست من آن موقع در ابهر بود، خیلی منقلب شد خیلی بنده خدا سواد هم نداشت داده بود نامه را برایش خوانده بودند بعد می گفت که این سید محمدحسین دارد رسالت جدش را نسبت به من انجام می دهد، ببینید آدم صادق خدا یک روزی دستش را می گیرد آدمی که صادق است، می گوید آن چیزی از این هدایت و فرستادن نامه و کشاندن به چیز چیزی که گیرش نیامد ما که چیزی نداریم به او بدهیم.

به قول یکی از چیزها بود دکتر مهدی آذر پزشک معالج ایشان می گفت که یک روز به حاج هادی ابهری گفته بود تو حاجی چه داری؟ زمین داری باغ داری؟ این چه ارتباطی با این آقا داری آقای طهرانی دارد، تو را دکتر می آورد می برد، خلاصه خصوصیاتش را چیز می کند، نمی دانم مالت را به اسم او کردی املاک دارد فلان دارد چی چی داری، می خندد و می گوید ارتباط ما ارتباطی است که کسی نمی فهمد کسی نمی فهمد التفات کردید و همین نامه

کارش را می‌سازد به طوری که دیگر بعد از او متنبه می‌شود و خلاصه ابتهال می‌کند تضرع می‌کند و خداوند هم به واسطه آن اخلاصی که دارد دست او را می‌گیرد و مرحوم آقا می‌فرمودند حاج هادی ابهری در آن روزهای آخر عمر مطلب دیگر برایش منکشف شد و قبول کرد، صداقت باعث نجات شد آدم صادق باشد.

من مطلبی را که چندی پیش به یکی از دوستان گفتم این بود که تو اگر پیش عمر هم حتی هستی صادقانه باش، خودت را گول نزن صادقانه باش، هر جا می‌خواهی باش باش البته اگر صادق باشی که قطعاً نیستی، صادقانه باش و هر جا می‌خواهی باش، انسان نباید خودش را گول بزند انسان نباید خودش را فریب بدهد، انسان نباید خد را در دستخوش احساسات قرار بدهد این احساسات یک روز تمام می‌شود، این مسائل یک روز تمام می‌شود اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم همه را تجربه کردم ها! همه را تجربه کردیم و اگر می‌توانستم حتی بیان می‌کردم، ولی تجربه کردیم این مطلب مسلم است، اگر انسان دین خود را و خدای خود را به دست احساسات

بسیاری به دست ارتباطات بسپرد، نه! به دست
 ضوابط و خدای رابطی را بر زندگی خود حاکم کند
 روزی خواهد رسید که این ارتباط قطع می‌شود،
 خدای رابطی هم می‌رود کنار چون خدایی در کار
 نیست، تو خدایی را تا به حال قبول داشتی که آن
 خدا تو را از فلان جریان و فلان جریان باز ندارد، تو
 را به فلان جریان و فلان جریان متصل کند، خب آن
 جریان هم الان از بین رفته پس الان تو دیگر خدایی
 را در اختیار نداری و ندای واحسرتا واحسرتا علی
 فی فرطت فی جنب الله **أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتِي عَلَى**
مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّآخِرِينَ الزمر،

۵۶

معنایش این است که اهل جهنم می‌گویند ای
 وای که ما در روز قیامت تفریط کردیم، کم گذاشتیم
 کم گذاشتیم، فی جنب الله کم گذاشتیم خدا در کنار
 ما بود ما اعتنا نکردیم، خدا با ما بود ما توجه نکردیم
 ذهن مان به جای دیگری بردیم، ذهن مان را به روابط
 بردیم، مبادا برادرم را از دست بدهم حالا که این طور
 است پس این مطلب را قبول نکنیم نه! فردا همین

برادر می‌آید کنار می‌گذارد همین‌طور که کنار گذاشتند، مبادا خواهرم را از دست بدهم مبادا مادرم را از دست بدهم، مبادا پدرم را از دست بدهم نه آقا جان فردا همین پدر و مادر سرشان را می‌گذارند زیر خاک امتحان کنید، مگر ما توقع فوت مرحوم آقا را داشتیم واللّه من ... خود مرحوم آقا در بیمارستان به من فرمودند وقتی که سه سال قبل از فوتشان بود یک شب در بخش، معمولاً شب‌ها حال ایشان به اصطلاح التهاب داشتند و خواب‌شان نمی‌برد بله! می‌گفتند فلانی خوابی یا بیداری اگر هم خواب بودیم می‌گفتیم نه بیداریم، می‌گفتند خب چراغ را روشن کنید چراغ را روشن می‌کردیم می‌گفتند اول یک خورده برای ما مثنوی بخوان، ما یک مثنوی برده بودیم آنجا برای مطالعه، خلاصه ایشان می‌گفتند بخوان ما هم شروع می‌کردیم مثنوی خواندن، یک صفحه می‌خواندیم و می‌گفتند نه با صدا بخوان با صدا بخوان یعنی با صدای بلند، بعد هم خودشان تصحیح می‌کردند اینجا را این جوری کش بده، اینجا این جوری توقف کن، خلاصه خیلی به ما این مدت به ایشان سخت می‌گذشت در درد و مرض به ما

خوش می گذشت که دیگر ایشان ... ما هم دیگر با
لاخره ایشان را تنها گیر آورده بودیم و هر چه دلمان
می خواست سوال می کردیم مسائلی که مدنظرمان
بود، ایشان هم صحبت می کرد یک شب به من به
مناسبت یک قضایا یک مطلبی به من فرمودند گفتند
فلانی من در این جریان رفتم و مرا برگرداندند و به
من یک مهلت مختصری دادند، گفتند هر چه
می توانی هر چه می توانی این کتابها را به جایی
برسان که دیگر فرصتی نداری، بعد یک مطالب
دیگری فرمودند، ما تصورمان این بودند که حداقل
ده یا پانزده سالی حالا شاید منظورشان این که حداقل
ده سال که دیگر این مسئله طول می کشد، چه
می دانستیم سه سال بعد در تهران نشسته بودیم شب
شنبه بود به اتفاق سایر اخوانمان، اخوی بزرگتر و
اخوی بعد از خودمان آقاسید علی که مشهد بود تازه
هم از سفر آمده بودیم، ظاهرا اصفهان بودیم با آن
اخویا آمده بودیم در تهران و شب شنبه بود یک مرتبه
تلفن کردند از مشهد گفتند آقا بزرگ دارد دنبال شما
می گردد و می گوید فوراً بیایید، ما هم رفتیم مشهد و

به آن جا که رسیدیم دیدیم مسئله دیگر ... اصلا
احتمال نمی دادیم، اصلا احتمال نمی دادیم، چیست؟
آقا مرگ می آید دیگر، مرگ یک واقعیتی دارد، برای
اشرف مخلوقات و اشرف ممکنات پیغمبر اکرمش
آمد و برای امیرالمؤمنین آمد برای امام زمان هم
خواهد آمد، بقیه هم همین هستند درست شد.

پس ما بیاییم دنبال این که مرگ ندارد برویم،
دنبال آن که با رفتن پیغمبر آن به زیر خاک نمی رود،
دنبال آن که با کشته شدن سیدالشهدا او باقی است،
سیدالشهدا هم باقی است او هم بقایش به بقای حق
است، ولی بدنش بدنش زیر خاک می رود، روح
ولایتش هست همین جا هم هست، بله! دنبال
حقایقی برویم حالا چه خدا چه ولایت فرقی نمی کند
هر چه که باقی است، دنبال باقی برویم و خودمان را
به فانی گول نزنیم و نبندیم.

همین امروز من داشتم چیز بود داشتم اخبار را
گوش می دادم یک مرتبه تقریبا ساعت دو بود شنیدم
در اخبار گفتند که بله جناب آقای آقا سیدمهدی
روحانی به رحمت خدا رفته، شنیده بودیم ایشان
ناراحتی دارند بسیار ایشان فرد پاکی بود، بسیار

شخص فاضلی بود مجتهد بود و شخص با اخلاص
و با صفایی بود، شخص صادقی بود صادق بود
درست شد، اهل عرفان بود؟ نه اهل عرفان نبود، اهل
فلسفه بود؟ نه! ولی غالبا وقتی که آقا می آمدند قم ما
به اتفاق آقا منزل ایشان می رفتیم چرا؟ چون شخص
صافی بود، شخص صادقی بود، مگر حتما باید کسی
اهل عرفان باشد تا با او رفت و آمد داشته باشد، مگر
آیه آمده همه باید عارف باشند همه باید سالک
باشند، آیا مگر ما تافته جدا بافته هستیم از بقیه، مردی
بود منظم محترم مؤمن با اخلاص با صفا خدا هم با
اولیاء محشورش می کند.

بله! ... مگر مرگ خبر می دهد خبر نمی دهد،
بفرمایید خوش آمدید الان که من دارم این صحبتها
را با شما می کنم واللّه و باللّه قسم می خورم که از
فردای خودم خبر ندارم واللّه و باللّه، الان من باید
بینم الان ساعت نزدیک غروب است باید صحبت
را تمام کنیم الان باید بینم در این وضعیتی که با شما
هستم صادق هستم یا نیستم، از یک ساعت دیگر
خودم لازم نیست خبر داشته باشم و نیازی هم

نیست، الان در این وضعیت من باید خودم را امتحان کنم آیا در ارتباط با این جریان صادق هستم یا نیستم، یا می‌خواهم پرده بیاندازم می‌خواهم بگذرم، هم‌چنین رد شوم اغماض کنم، همان آن که می‌خواهیم رد شویم و گوش ندهیم بدانیم دارد سرمان کلاه می‌رود همان آن، نگذاریم سرمان کلاه برود التفات فرمودید این مسئله است.

مسئله صدق اولین مسئله برای سلوک است، اولین قدم برای سلوک است، مکاتب زیادی هستند ادعاهای زیادی هست، دعوت‌های زیادی هست، اما چرا از میان اینها مکتب عرفانی مرحوم آقا چرا؟ چون بر اساس صدق است، صحیح است درست و روشن هم منطبق با علم و هم منطبق با ... من یک وقتی مرحوم حاج آقا معین رحمه الله ایشان پدر بزرگ ما، ایشان از یک شخصی تعریف می‌کردند فلانی این شخص از نفس گذشته و فلان است، به ایشان می‌گفتیم آقا بزرگ این حرفها نیست آخر این چیز ...، نه تو اشتباه می‌کنی این شخص از نفس گذشته، فلان شخص می‌گفت این از نفس گذشته، گفتم والله من به فلان شخص و فلان شخص کار ندارم ما

هستیم و ایشان حالا ما که نبودیم فرض کنید که ببینیم که ایشان چه می‌گفته، هزار تا حرف هم نقل می‌کنند ما در ارتباط با ایشان صدق نمی‌بینیم، گفت نه تو اشتباه می‌کنی گفتم حالا به تو نشان می‌دهم خیلی خوب، یک روزی بود ما رفته بودیم منزل ایشان بر حسب اتفاق هم همان آقا آمده بود در آن جا، خوب حرکتش حرکت زننده‌ای بود نسبت به روحانیون مسائلی داشت، کنایاتی داشت حرکت چیزی داشت، بالاخره بار صحبت بین ما و بین ایشان باز شد، ما هم بالاخره طلبگی وارد شدیم دیگر، طلبگی وارد بحث شدیم و ایشان هم توقع نداشت که ما طلبگی وارد شویم، توقع داشت که در بحث متواضعانه باشیم ولی خوب ما آن‌طور نیستیم و ایشان ناراحت شد افتاد روی دنده نفسانیات و شروع کرد به ما ... گفتن طلبه باید ادب داشته باشد طلبه باید ... گفتم چه شد حاج آقا، ما چیزی به شما نگفتیم که شما دارید این حرفها را می‌زنید ما این را می‌گفتیم شما جواب بده، ... گفت پدر شما خیلی آدم با ادبی است، گفتم بنده هم خیلی آدم با ادبی هستم ولی به جای خودش انسان

نمی‌تواند اغماض کند، خلاصه این گفت و ما گفتیم
سفت ایستادیم جلوی او و گفتیم که این حرفها ...
ما یک مقداری آمدیم جلو شروع کرد نشان دادن،
دیگر خلاصه ایشان یک مطالبی را ایشان به ما گفتند
ما هم هیچی نگفتیم، وقتی تمام شد رو کردم به حاج
آقا و گفتم حاج آقا حالا دیدی، حالا متوجه شدی،
صدا از کسی درنیامد گفتم ببین در مقابل حق ساکت
که می‌شوند جواب ندارند فحش می‌دهند به آدم، این
آقا از نفس گذشته است؟ حالا مرحوم آقا هم
این جوری بود؟ وقتی کسی با ایشان صحبت می‌کرد
سوال می‌کرد این جوری پاسخ می‌داد؟ یعنی چه آخر
مگر هر کسی از نفس می‌گذرد، مگر به این آسانی
است قضیه، آخر مگر دو نفر را دور خود جمع کردن
به معنای تمام شدن کار است، این حرفها چیست؟
گفتم حاج آقا ببین همین جلوی خودش دیدی گفتم
دیدی بنده خدا هیچی نمی‌توانست بگوید، می‌دید
دیگر می‌دید که حق با من است دیگر، نمی‌تواند
جواب بدهد دارد به من فحش می‌دهد یک مسائلی
... باید نسبت به اصل قضیه ...، البته مطالب دیگری
بود که می‌خواستم عرض بکنم که وقت تمام شد در

جلسه بعد شرایط صدق را در خواهیم گفتم و به دست دادن معیارهایی که انسان بتواند خود را محک بزند ان شاء الله امیدواریم که همیشه مشمول عنایت حضرت حق باشیم و دست ولایت آنی از آنات ما را از صراط مستقیم و آن جاده عرض می شود که به کناری نیاندازد و ما در این صراط همیشه ثابت قدم بدارد.

اللهم صلی علی محمد و آل محمد